

(مضامین مشترك و مختلف)

«آتش کاروان»

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

وصال تو ز بر رفت و ماند آتش عشق بلی بیاند لا بد ز کاروان آتش

واهب مال میری

آتش افسرده از کاروان و اماندهام هرمان رفته، خاکستر نشینم کرده اند

طیب اصفهانی

مانده داغ رفتگان در دل مرا آتشی از کاروانی مانده است

امیدی تهرانی

رفتی و رفتن تو، داغی نهاد بر دل از کاروان نماند جز آتشی بمنزل

«درد پای»

شمس الدین محمد المؤید المعروف بخالد

(بعینه درد پای خواجه نظام الملک گفته است)

کرد درد کند پای فلک فرسایت سربست در آن عرضه کنم بر روایت

چون از سر دشمنت بجان آمد درد آمد بتظلم که فتد در پابایت

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

کرد درد کند پای توای حور نژاد فمگین نشوی، که هرگزت درد میباد

این درد منست بر منش رحم آمد وز بهر شفاعتم بیای تو فتاد

«دو کفه میزان»

گنجینه عدسه فیضیه قم

صفای اصفهانی

چود کف تو و کرم دریا کفه دو کفه میزان را

آن کفه کف تو زمین ساید کفه دگر ستاره میزان را

مرحوم تقی دانش (مستشار اعظم)

حلم من و بوقییس کر دو بی میزان نهند حال دو کفه بدید ز آن وی و ز آن من

بر کردند از فلک، کفه میزان او بشت زمین بشکند، کفه میزان من

«دو مصرع»

صائب تبریزی

معنی يك بيت بودیم از طریق اتحاد چون دو مصرع گرچه در ظاهر جدا بودیم ما

میرشوقی ساوجی

دوریم بصورت ز تو، نزد يك بمعنی مانند دو مصرع که ز هم فاصله دارد

«پرو منار و پرو مستند»

حکیم نظامی

مرا بنده می هست نامش هوا
تو آنی که آن بنده را بنده می

لاادری

غلامان من هر دو حرصند و آرزو
به فرمانروائی بتو سرفراز

هیر حسینی سادات غوری

دو بنده من که حرس و آژند
با من چه به برابری کنی تو؟

حاج میرزا حبیب اله خراسانی

تا بود خواجه بنده شهوت
بنده خویش را بود بنده

«من بجای همه»

قباد بیک ترک (کو کبی)

با کائنات کرده ام آندوستی که یار
در مردلی که جلو کند درد من است

حکیم رکنا مسیح کاشی

خواهم که زهرتنی بر آرم سرخویش
تا هر که ببرد از غمش من باشم

باقر شیرازی

خواهم که چونور جا کنم در همه چشم
تا هر که رخ تو بیند آن من باشم

«نگاه اشتباه»

سحاب

کردی با اشتباه کسی سوی من نگاه
من هم از آن نگاه فتادم به اشتباه

عبیرت نائینی

با اشتباه کسی بر منش نگاه افتاد
مرا هم از نکهش دل در اشتباه افتاد

«زبان بسته = دل شکسته»

سید حبیب الله صدر

گره کشای محبت دل شکسته ماست
کلید قفل خوشی زبان بسته ماست

فرخی یزدی (معاصر)

کلید گنج سعادت زبان بسته ماست
جهان نمای درستی دل شکسته ماست

«شاهی و جوانی»

حکیم نظامی

جوانی و مراد و پادشاهی
ازین به، گر بهم باشد چه خواهی؟

سروش اصفهانی

شاهست و جوانست و از پرچم بدان دور
خوشتر چه ازین نعت، شاهی و جوانی

« بهیچ خورشید »

سید حبیب الله صدر
 رفته جان بدان کمر بند است دل عاشق بهیچ خرسند است
 محمد رحیم خان صاحب تاریخ اکبری
 ادای حق محبت رعایت است زدوست و گرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است
 آقای حسین پژمان بنحیاری
 از چه شادش نمیکند بهیچ دل شاعر بهیچ خرسند است

« از زمین تا آسمان »

لا ادری

میان ماه من باماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
 میر اسود میزبان نظر حسن ترا باماه سنجیدم
 روشن نسبت رخ زیبای تو با ماه ندارد
 از روی تو تاماه، بود فاصله بسیار

« وفای دلدار »

زلالی خوانساری

من کی گفتم وفا نداری داری اما به ما نداری
 شیخ محمد عالی حزین دارد اما به ما ندارد
 دلدار بگو وفا ندارد

« گفتن حلوا »

از نام وصل هجر کوارا نمیشود شیرین دهن بگفتن -لوا نمیشود
 میرزاده عشقی شیرین دهن بگفتن -لوا نمیشود
 ز اظهار درد ، درد مداوا نمیشود

« گریه و خنده »

لا ادری

من قاس جدواک بانام نما انصف فی الحکم بین شکلین
 انت اذا جدت ضاحک ابدا وهو اذا جاد باکی العین

لا ادری

من تکویم با بر مانندی که نکو ناید از خردمندی
 کوهی بشد و همی گرید تو همی بشی و همی شندی

چیهون یزدی

گر ابر بگاہ جود ، باران بشد ابر کف صدر ، درو در جان بشد
 فرقت میان ابر با بشش صدر کان گریه گنان و صدر خندان بشد

(گدائی)

بهر که هر چه دهی نام آن میر صاحب
که حق خود طلبیدن کم از گدائی نیست

لاادری

همان مال خودت را بدست غیر مده
که مال خود طلبیدن کم از گدائی نیست

«ناز تازه»

لاادری

بما هر روز ناز تازه دارد
نداند ناز هم اندازه دارد

فرخی یزدی (معاصر)

بیاران کهن هر روز ناز تازه می دارد
ندانند ناز نین من که ناز اندازه می دارد

«ماه وصال»

خواجه حافظ علیه الرحمه

ما هم این هفته شد از شهر و بی چشم سالیست
حال هجران توجه دانی که چه مشکل حال است

هلالی جغتائی

بیتو هر روز مرا ماهی و هر شب سالیست
شب چنان، روز چنین، آه چه مشکل حال است

(دل و دیده)

ملا میرک جان

نه دیده قطره خون از جگر بر آورده
بدیدن تو دل از دیده سر بر آورده

شاطر عباس صدوحی

بشامای خط و خال ورخ چون قمرت
دل از روزنه دیده سر آورده برون

(بالای چشم و ابرو)

میرزا یحیی اصفهانی

زیر شمشیر تو سیاد صفت هست آهو
کس نگفته است که بالای دو چشمت ابرو

بیضای جوققانی

سیاد وار داری در زیر تیغ آهو
کوت آنکسی که گوید بالای چشمت ابرو

«شاگرد رمن تاب»

حکیم نظامی علیه الرحمه

ترا تا بیشتر گویم که بشتاب
روی واپس جو شاگرد رسن تاب

حکیم رگنا مسیح کاشی

بس پس رود چو طفل رسن تاب تا آید
طومار اشتیاق من از واکنند کسی

منجنق بلند

لاادری

رهین منت گوش گران خوبشتم
که تا بلند نباشد سخن، نمیشوم

سليم تهرانی
 مرا معانی کوتاه ، دلپسند نباشد
 چو گوش کر مشنوتاسغن بلند نباشد

(در آتش نشستن و بردیده نشاندن)

مجدد همگر
 از سادگی و سلیبی و مسکینی
 در آتش اگر نشانیم بنشینم
 وز سرکشی و تکبر و خود بینی
 بردیده اگر نشانت نشینی

مجمهر
 میان آتش ار بنشانم دل شاد بنشینم
 بچشم خوبش اگر بنشانش ناخاد بر خیزد

آقای احمد گاجین
 در آتش ار بنشانی ، چو عود بنشینم
 بدیده کر بنشانم ، چو اهلك نشینی

(یا همیشونم یا میگویم)

رفیق اصفهانی
 هرگز دی زیاد تو غافل نبوده ایم
 یا گفته ایم نام ترا یا شنیده ایم

شهاب
 با دل سخن تو بر ملا میگویم
 باری ز تو نیستم زمانی غافل
 غمهای تو با باد صبا میگویم
 یا میشنوم نام تو یا میگویم

وقتی سینه بخواه مدرسه فیضیه قم «دروغ»

کمال الدین اسمعیل اصفهانی
 شخصی بد ما بخلق میگفت
 ما چهره زغم نییغراشیم
 ما نیکی او بخلق گفتیم
 تا هر دو دروغ گفته باشیم

خواجه نصیر الدین طوسی
 نظام بی نظام ار کافریم خواند
 چو راغ کذب را نبود فروغی
 مسلمان خوانش زیرا که نبود
 مکانات دروغی جز دروغی

(ماه و ماهی)

فردوسی
 فروشد ماهی و بر شد بماء
 بن نیزه و قیة بارگاه
 فتوح علی خان صبا
 خراشید و پوشید شبرنگ شاه
 زسم یشت ماهی زدم یشت ماه

(خاتم سلیمان)

روشن
 باندهشت سلیمانی بود آن خاتم ارزانی
 که دادند از دهان دوست مارا خاتم دیگر
 عبرت نایینی
 در دست من افتاد حقیق لب لعلش
 بگرفت سلیمان دگر خاتم دیگر

(جام جم)

ز سر غیب آگاهت پیر میکشان ، گونی روشن
که جام دیگر افتاده است در دست جم دیگر

بگرفت بگف پیر مفان جام سفالین عبرت نائینی
جام دیگر افتاد بدست جم دیگر

(عیسی و مریم)

بگیر از دست ساقی جام، بشنو از لب مطرب روشن
که آیتن بروح الله باشد مریم دیگر

در در دل خم بین می صافی که به بینی عبرت
آیتن عیسی دگر مریم دیگر

(اژدها و آشنا)

ز بس کز آشنایان زخم خوردم حکیم رکن مسیح کاشی
چنان ناید گزندم بر دل از وی که گوید حلقه بر در آشنایی

اقلیدس فسائی

گرم ازدها حلقه بر سر زند
به اره آشنایان حلقه بر سر زند

(دل عاشقی)

امیر شاهی

جان من هر گاه جانی میروی عاشقان را دل بصد جا می رود

جانی نمیروی که دل بد کمان من صائب تبریزی
تا باز کشتن تو بصد جا نمی رود

(منزل دوست)

هلالی جغتائی

اینکه میپرسی زمن کانه او منزل کجاست منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست

دل خانه تو ، از دگری میکند سراغ صائب تبریزی
هر چند غیر گوشه دل منزل تو نیست

(نیگنهای و بد ناهی)

شمس الفصحا محیط نائینی

این عجب با که توان گدت که ما گردیدیم نیکنام ، از شرف صحبت بد نای چند

بنکو نای اگر شهره شدم نیست عجب عبرت مصاحبی نائینی
کاین شرف یافتم از صحبت بد نای چند

(نسیان)

صائب تبریزی

با این هادم که ایام جوانی رفت از یادم
 اگر چه خویش را کم کردم از نسیان بیریها
 و له ایضاً
 که برد از خاطر م یاد شباب آهسته آهسته
 ایرج میرزا
 خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد
 یاد ایام جوانی جگرم خون میسکرد

(عقده گشائی)

شیخ محمد علی حزین

یک عقده خواستم که زدل و اشود، نشه
 دشتم تمام ناخن تدبیر چون جرس
 ظاهر اصفهانی
 تا یکی عقده کشای کمره دل بساهم
 ناخن فکرتم از سودگی افتاد ز کار

(دهان و میان)

فرخی سیستانی

گفتم بتاتن و دل من چیست مرترا
 کفتا یکی میار من است و یکی دهن
 سعدی شیرازی
 وجود من ز میان نسو لاغری آموخت
 دهان تنک تو آموخت تنگی از دل من

(میبابه مردم پشیمان)

ابن اشرف قیروانی

فکارتی سیبابة المتقدم
 فیری جتی و انا المماقب فیکم
 عنوان تبریزی
 همچون سر انکشت تداامت زدگانم
 ایرج میرزا
 حال سیبابة اشخاص پشیمان دارم
 استاد ملک الشعراء بهار
 سیبابة مردم پشیمانم
 نا کرده گنه معاقبم کوی

(نوشیروان نماند)

یکی از متقدمین

رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
 آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
 جز نام نیک از بس نوشیروان نماند
 نوشیروان اگر چه فراوانش کنج بود
 سعدی علیه الرحمه
 گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
 زنده است نام فرخ نوشیروان بددل

(عیب و هنر)

ارشدی سمرقندی

بهانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست
 کسی کزو هنر و عیب باز خواهی جست
 به بانگ گرود پیدا شکستگی ز درست
 سفال را ز تیانه زدن بیانک آرند

سعدی شیرازی

تا مرد سخن ن گفته باشد
 هر بیشه گمان میر که خالیست
 عیب و هنرش نهفته باشد
 شاید که بطنك خفته باشد

(گل و بنفشه)

مجدد همگر

راد سر وی که بر فرازد آید
 هر بنفشه که بر زمین روید
 همت دلبریست خوشرفتار
 همت زلف بتی پری رخسار
 هارش شاهدیست خوش گفتار
 هر گلی کو چمن بیاراید

خواجو

هرستان اگر چه جای نشاط است و غری
 هر سنبلای ز زلف نگاریست لاله رخ
 خرم مشو در آن که ز دوران روزگارا
 هر لاله می ز خون جوانیست شهریار

مکتبی شیرازی

هر ورفی چهره آزاده ایست
 هر کس شهبلا نبود در بهار
 هر قدمی فرق ملکزاده ایست
 آنچه بروید باب جدی یار
 بر سر چوب آورد از گل برون
 چشم بتانست که گردون دون

* خاک راه *

حکیم عمر خیام

هر ذره که بر روی زمینی بوده است
 کرد از رخ نازنین با زرم نشات
 خورشید رخی زهره جبینی بوده است
 کان هم رخ وزلف نازنینی بوده است

** سعدی علیه الرحمه **

خاک راهی که بر او میگذری ساکن باش
 که حیوانست و جفونست و خدودست و قدود

(شمه نی از صفات رسول اکرم)

شیخ ابوالحسن خرقانی گفت : علماء گویند که ما وارثان رسولیم ، رسول را وارث مایم که آنچه رسول بود بعضی ما داریم ، رسول درویشی اختیار کرد و درویشی اختیار ماست ، با سخاوت بود و با خلق نیکو بود و بی خیانت بود ، ما با دیدار بود ، رهتای خلق بود ، بی طمع بود ، شروخیر از خداوند دید ، با خلقش غش نبود ، اسیر وقت نبود ، هر چه خلق از او بترسند نترسید و هر چه خلق بدو امیدوارند او نداشت ، بی هیچ غره نبود . و این جمله صفات جوان مردان است .

رسول علیه السلام دریائی بود بیحد که اگر نظره می از آن بیرون آید همه عالم و آفریده غرق شود ، در این قافله که مایم مقدمه حق تعالی است ، آخرش مصطفی است ، رفقا صحابه اند . غنك آنان که درین قافله اند و جانهاشان بایکدیگر پیوسته است ، که ابوالحسن را هیچ آفریده پیوند نکرد .

شیخ فریدالدین عطار :